

					
کاربری‌های مجتمع‌های تجاری هومن مرادی		کاریکاتور در عصر مشروطه صالح تسبیحی		تولد پدر کاریکاتور سیاسی امریکا یحیی ندین	
۱۴	۱۵	۱۵	۱۶	پنج روش برای تنظیم ساعت بیولوژیکی بدن	چاشنی
پنن‌بینندگی					

چاشنی

در این دنیا که دیگر هیچ چیز از هیچ‌کس پنهان نیست، تجزیه و تحلیل پدیده‌های متعددی که هر روز و هر ساعت از گوشه‌ای به صورت یک کانال یا برنامه تلویزیونی جدید، یک مد لباس و مو، ارائه یک مکتب و عقیده متفاوت و حتی یک تکیه کلام سر برمی‌آورد بسیار سخت شده و حتی گاهی اوقات برای جوانان و افرادی که تجربه کافی در مواجهه با این موضوعات نوظهور ندارند غیرممکن می‌شود. و تازه این مشکل موقعی مطرح است که پشت ارائه این پدیده‌ها و موضوعات هیچ برنامه و فکر خاصی وجود نداشته باشد و به تعبیر دیگر این پدیده‌ها نه با برنامه‌ریزی از قبل بلکه خودبه‌خود در جامعه بروز و ظهور پیدا کرده باشند، در حالی که تمامی دست‌اندرکاران مسائِل اجتماعی (حقاقل به تعبیر این حقیر) به این نکته واقفند که کمتر اتفاقی می‌افتد موضوعی مثلاً شروع به کار یک کانال جدید تلویزیونی بدون آسیب‌شناسی قبلی جامعه مخاطب و شناخت نقاط ضعف و قوت مخاطبان خود و با صدها ساعت کار جامعه‌شناسی و روانشناسی و مانند آنها انجام گرفته باشد. در تولید و بروز و ظهور این قبیل فعالیت‌ها و رویکردهای اجتماعی معمولاً افراد ذی‌نفع که نفع خود را در برگرداندن افکار جامعه و تغییر در نگرش مخاطب یا تغییر سلیقه افراد برای فروش کالاهای خود و منافع مادی و اقتصادی و نظایر آن می‌بینند قبل از انجام هر فعالیتی اقدام به جمع‌آوری اطلاعات از خواسته‌ها، عقده‌ها، علایق، سلاقی، کاستی‌ها، ضعف‌های اجتماعی و روحی و روانی جامعه مخاطب خود کرده و برای ارائه پدیده جدید دقیقاً دست روی نقطه‌ای می‌گذارند که برخی مخاطبان در مواجهه با این پدیده تمامی آرزوهای خود را به یکباره دست‌یافتنی دیده و به نوعی با گرایش به پدیده مورد بحث برای خود عقه‌گشایی می‌کنند و می‌بینند مثلاً یک کانال جدید تلویزیونی دقیقاً همان چیزی را ارائه می‌دهد که آنها می‌خواهند یا یک مد لباس و مو یا یک تکیه‌کلام دقیقاً بیانگر همان اعتراضی است که آنها مدت‌هاست می‌خواهند آن را نشان دهند اما امکانش وجود نداشته است. با این مقدمه این موضوع در ذهن انسان تداعی می‌شود که چه کسانی و با چه ویژگی‌های شخصیتی می‌توانند مخاطبان این پدیده‌سازان اجتماعی باشند. که ما به اجمال به برخی از ایشان اشاره می‌کنیم.

۱- گروه اول کسانی هستند که معمولاً به عنوان سرگرمی و صرفاً از سر کنجکاوی و بدون هیچ سوگیری خاصی هر مد یا لباس یا پدیده جدیدی را پذیرفته و مدتی خود را با آن سرگرم می‌کنند و نگاه‌شان نگاه هر چه پیش آید خوش آید، است و به تعبیری آدم‌های شکم‌سیری هستند که نمی‌دانند وقت و پول خود را چگونه باید خرج کنند و هر پیشنهادی از هر طرف که باشد را به شرط لذت داشتن می‌پذیرند.
۲- گروه دوم کسانی هستند که مانند افراد فوق فکر نمی‌کنند ولی قدرت تجزیه و تحلیل کافی نیز ندارند و به این نکته واقف نیستند که پرداختن به فلان پدیده جدید می‌تواند برای ایشان دارای چه عواقب و عوارضی باشد، مثلاً عادت کردن به یک کانال جدید تلویزیونی بدون توجه به محتوای آن و اهدافی که راه‌اندازان آن در سر می‌پروراند و آن هم در یک مجموعه خانوادگی می‌تواند منجر به بروز انواع آسیب‌های اجتماعی و اخلاقی شود که این گروه غالباً افراد جوان و نوجوان و افراد کم‌تجربه بوده و گاهی اوقات سال‌ها بعد عواقب این رفتار خود را مثلاً در انحراف هسبر و امتلان آن تجربه خواهند کرد.

۳- گروه سوم کسانی هستند که قادر به تجزیه و تحلیل این اتفاقات هستند ولی برای دور نماندن از قافله و اینکه به ایشان انگ عقب‌ماندگی و امل بودن و غیره زده نشود خود را با پدیده جدید هم‌رنگ می‌سازند.

۴- گروه چهارم افرادی هستند که دارای مشکلات روحی و روانی و دچار اختلالات مختلف شخصیتی هستند (مثلاً دارای شخصیت ضداجتماعی هستند) و از روی عمد و با آگاهی به پدیده ناصواب در اجتماع دامن می‌زنند برای آنکه می‌خواهند جامعه را به سمت آلودگی و ناپاکی برده و طالب افزایش فساد و فحشا در جامعه هستند و از این ناپاکی و آب آلوده استفاده‌های مورد نظر خود را می‌برند. مثلاً ماده مخدر جدید را در جامعه وارد می‌کنند یا لباس و فکر و عقیده خاص را گسترش می‌دهند تا در لای آن به مقاصد و منافع کثیف و شیطانی خود برسند.
۵- گروه پنجم اشخاص قاعلی هستند که گرایش به برخی از این پدیده‌ها را برای برون‌رفت جامعه از حالت رخوت و سکون لازم می‌دانند و معتقدند گاهی اوقات این استقبال عمومی از یک واژه یا یک مد جدید چندان هم بد نیست، مثلاً از زمانی که واژه پاچه‌خوری آن وارد ادبیات جامعه شده است، قابلیت استفاده بالای خود را نشان داده و مفید واقع شده است و از این دست مثال‌ها وجود دارد که تشویق این رویه می‌تواند برای جامعه مفید باشد.

ما می‌تواند اساسی در اینجا مطرح می‌شود که چه عواملی باعث می‌شود در یک جامعه صرف‌نظر از ویژگی‌های فردی افراد تا این اندازه، پدیده‌ها و اسواج جدید بتوانند گسترش یابند و کل جامعه را درنورزند که به برخی از آنها اشاره می‌شود.

۱- اولین ویژگی‌ای که می‌توان به آن اشاره کرد بی‌برنامه بودن کلی جامعه است، مثلاً در جامعه ما برنامه‌ریزان اجتماعی، صرف‌نظر از فعالیت‌های محدود و کم‌اثری که تحت عنوان اوقات فراغت و پر کردن آن یاد می‌شود برنامه کلان جدی اجتماعی برای استفاده مناسب از ایام تعطیلی تابستانی برای خیل عظیم جوانان ندارند و با چند سریال یا تعداد معدودی اردو و امثال آنها نمی‌توان اوقات صبح تا شب جوانان را پر کرد و جوان برای پر کردن اوقات کسانتبار خود یا به سوی کامپیوتر و اینترنت و اس‌ام‌اس و مکالمه‌های ساستی‌اش تلفنی یا دوستانش پناه می‌برد یا پای ماهواره و فیلم‌های خیابانی می‌نشیند یا اصلاً ماشین پدر خود را برداشته و خودش به خیابان می‌آید، ویژاً می‌دهد، فریاد می‌زند، آنگه با صدای بلند می‌شنود، جلوی پای هر دختری ترمز می‌کند و لباس‌های عجیب و غریب می‌پوشد.

۲- در کشوروی که هرروزه و با تغییر هر دولتی کل نگاه اجتماعی مسوولان عوض می‌شود و حتی نحوه تفکر و لباس پوشیدن‌ها تغییر می‌کند، به گونه‌ای که هر دولتی دولت قبل از خود را نه‌تنها به کم‌کاری که در مواردی به خیانت متهم می‌کند و آنها را مسوول کجروی‌های اجتماعی می‌داند و پنبه می‌کند آنچه را سلف ایشان در مسیر برنامه‌ریزی رشته است.

۳- بی‌کاری و افزایش نرخ آن در بین جوانان (فارغ از آمار رسمی) و وجود این حجم عظیم قدرت و پتانسیل جوانی که متأسفانه راهی برای بروز و خروج پیدا نمی‌کنند، خود را در رفتارهای نامناسب اجتماعی مثلاً در مسابقات فوتبال یا دنباله‌روی از مدهای نامتعار اجتماعی و رفتن به سوی عقاید انحرافی (مانند شیطان‌پرستی) و نظایر آن نشان می‌دهند و زمانی که با افراد درگیر صحبت می‌شود بسیاری اوقات علت گرایش خود را پر کردن زمان بیکاری و به تعبیر خود علاف بودن ذکر می‌کنند.

۴- و صالبتله نباید از دست دشمنی که بسیاری اوقات از آستین دوست‌نمایان بیرون می‌آید و هجوم فرهنگی و مبارزه‌ای که بیگانگان علیه فرهنگ غنی جامعه ما انجام می‌دهند، غافل شد؛ دشمنانی که خطر کشور را نه در داشتن انرژی هسته‌ای و موشک و موشک و مانند آن، بلکه در داشتن جوانانی با اندیشه والا، پویا و دارای قدرت تفکر و انرژی عظیم بالقوه ایمان و عقاید مذهبی ایشان می‌دانند، جامعه‌ای که میزان جوانان آن در جامعه‌ای در جهان امروز بیشتر است و بدیهی است که اگر این قدرت بالقوه به فعل تبدیل شود ایران تبدیل به ابرقدرتی بی‌بدیل خواهد شد و بهترین راه برای جلوگیری از بروز این قدرت آن است که جوانان این مرز و بوم هرازگاهی درگیر مد و لباس و کانال‌های ماهواره‌ای جدید شوند.

•**روانپزشک و آسیب‌شناس اجتماعی**

					
کاریکاتور در عصر مشروطه صالح تسبیحی		تولد پدر کاریکاتور سیاسی امریکا یحیی ندین		۱۵	
۱۴	۱۵	۱۵	۱۶	پنج روش برای تنظیم ساعت بیولوژیکی بدن	چاشنی
پنن‌بینندگی					



یک ساعت گپ خودمائی با مالک «فری کثیف»

دادی. می‌گوید: «سال ۷۱ که حدود نظارت صنفی را برداشتند کار ما رونق گرفت. قبل از آن باید ظهرها بعد از ساعت ۲ می‌بستیم و می‌رفتم خانه و بعد از ظهر از ۶/۵ بعد به باز می‌کردیم تا ۹ شب. وقتی این قانون را برداشتند و اطراف شلوغ می‌شود. اگر آن سن اصلی را درست کنیم دیگر وایلا. تازه الان با روغن مایع سسس درست می‌کنم. قدیم‌ها با روغن زیتون درست می‌کردم.» پسرش تعریف می‌کرد که رویال استیک و فیله مرغ غذاهای ابداعی پدرش هستند که قبل از او هیچ‌کس در ایران نمی‌شناخته. خودش می‌گوید: «اول که پنجم اشخاص قاعلی هستند که گرایش به برخی از این پدیده‌ها را فکر می‌کردند ماهی است. باورشان نمی‌شد فیله مرغ سرخ شده است. رویال استیک هم خودم درست کردم. ژامبون و پنیر را می‌گذارم روی استیک که هر جوانی حتی ورزشکارها را هم سیر می‌کند.» می‌پرسم: «آقا فریدون هیچ وقت به فکر نیفتادی اینجا را توسعه دهی؟»

می‌گوید: «کفتر آنجایی تیر می‌خورد که همان‌جا دون خورده. ما هم همین‌جا بزرگ شدیم و پا گرفتیم. با این مشتری‌ها بالا آمدیم و حاضر نیستیم اینجا را عوض کنیم.»

می‌پرسم: «شعبه دیگری ندارید؟» «نه، فقط همین جاییم. به ما گفتند در آلمان و دوی به اسم شما شعبه زده‌اند اما مال ما نیست. ما این اسم را ثبت هم کرده‌ایم. یک بار هم گفتند در اصفهان و کرمان شعبه زده‌اند که ما پیگیری کردیم، جمع کردند.»

«آقا فریدون، شما در خانه هم غذا درست می‌کنید؟»

«به هیچ وجه. دست به سیاه و سفید نمی‌زنم.» «خودتان چه غذایی را بیشتر دوست دارید؟» «والله ما با آبگوشت بزرگ شدیم. آبگوشت را هم از همه غذاها بیشتر دوست داریم. اما اینجا تو ساندویچی همبرگر و استیک هم زیاد می‌خورم.»

«شما گفتید ناراحتی قلبی دارید و همین بعد از ظهري دکتر بودید. دکترها شما را از خوردن این ساندویچ‌ها منع نمی‌کنند؟» «چرا. همه آنها می‌گویند نباید بخوری برایت ضرر دارد اما دیشب همبرگر خوردم!»

«از این غذا خانه هم می‌پزند؟» «بله. هفته‌ای دو شب.» «شب‌ها همیشه خودتان پای دخل می‌ایستید؟»

«بله. تا الان که ۴۰ ساله خودم پای کارم ایستادم. اگر خدا عمری بدهد تا زنده باشم باز هم خودم می‌ایستم.»

«یعنی سفری، تعطیلاتی…» «هیچی. هیچ وقت سفر نمی‌روم. پنجشنبه جمعه‌ها اینجا غلغله است. همه زندگی و عشق من این ساندویچی است و همیشه پای کارم هستم. اگر پای کارت نباشی کارت رونق نمی‌گیرد. این مخصوص را هجانی نوش جان کردیم.

دادی. می‌گوید: «سال ۷۱ که حدود نظارت صنفی را برداشتند کار ما رونق گرفت. قبل از آن باید ظهرها بعد از ساعت ۲ می‌بستیم و می‌رفتم خانه و بعد از ظهر از ۶/۵ بعد به باز می‌کردیم تا ۹ شب. وقتی این قانون را برداشتند و اطراف شلوغ می‌شود. اگر آن سن اصلی را درست کنیم دیگر وایلا. تازه الان با روغن مایع سسس درست می‌کنم. قدیم‌ها با روغن زیتون درست می‌کردم.» پسرش تعریف می‌کرد که رویال استیک و فیله مرغ غذاهای ابداعی پدرش هستند که قبل از او هیچ‌کس در ایران نمی‌شناخته. خودش می‌گوید: «اول که پنجم اشخاص قاعلی هستند که گرایش به برخی از این پدیده‌ها را فکر می‌کردند ماهی است. باورشان نمی‌شد فیله مرغ سرخ شده است. رویال استیک هم خودم درست کردم. ژامبون و پنیر را می‌گذارم روی استیک که هر جوانی حتی ورزشکارها را هم سیر می‌کند.» می‌پرسم: «آقا فریدون هیچ وقت به فکر نیفتادی اینجا را توسعه دهی؟»

بیشتر مشتریان این ساندویچی همراه‌غذایشان یک ظرف سیب‌زمینی سرخ کرده هم سفارش می‌دهند. در واقع سسس مخصوص فریدون باعث شهرت این سیب‌زمینی سرخ کرده است. بهزاد پسرش می‌گوید: «پدرم ساعت ۸ صبح بلند می‌شود و می‌رود قصابی گوشت‌ها را تحویل می‌گیرد. یک نفر را هم گذاشته آنجا که در غیاب خودش نظارت کند گوشت استیک حتی یک خال چربی نداشته باشد. بعد می‌رود سراغ خرید کاهو و گوجه … و ساعت ۱۰/۵ به بعد می‌آید اینجا می‌نشیند مشغول درست کردن سسس می‌شود. نمی‌دانم چطور به شما بگویم مثل اینکه دارد عبادت می‌کند چنان با آرامش و دقت این کار را انجام می‌دهد که نگو. در واقع با کارش عشق می‌کند. خیلی لذت می‌برد از اینکه دست‌پختش را مردم دوست دارند.»

از آقا فریدون می‌پرسم: «راز این سسس را به من می‌گویید؟» می‌گوید: «مگر دیوانه‌ام. اگر بگویم که دیگر هیچی باقی نمی‌ماند.» بعد اضافه کرد:

- مشتری‌ها از هر جنس و طبقه‌ای هستند. بعضی با بی‌ام‌ا آخرین مدل و برخی با موتور. بعضی با مانتویی که بیشتر از صدو پنجاه هزار تومان قیمت دارد و برخی پسرپنجه‌هایی که پول توجیبی‌شان می‌آیند ساندویچ بخورند. همه ناچارند پا در همان پیاده‌رو بنشینند یا اگر ماشین دارند غذا را ببرند داخل ماشین.
- گفت‌وگوی کوتاه ما که تمام شد آقا فریدون پارکیان را صدا زد و به او گفت: دو تا ساندویچ تاپ درجه یک با دو نوشابه بگیر جلدی بیاار اینجا؛ و این طوری بود که در یک شب هم رویال‌استیک و هم سیب‌زمینی سرخ کرده با سس مخصوص را هجانی نوش جان کردیم.

بزئم. گفت: چه حرفی؟ گفتم: می‌خواهم بدانم رمز موفقیت شما چیست؟ گفت: «فقط صداقت، رقابت سالم در کار و دروغ نگفتن به مشتری، همین.» سیب‌زمینی سرخ شده را داد دستم و گفت به سلامت. مشتری‌ها پشت سر من به ردیف در آن ساندویچی کوچک ۱۲ متری ایستاده بودند و با تعجب به این مکالمه گوش می‌کردند. ناچار شدم دوباره بروم ته صف بایستم.

شمردم ۱۷ نفر جلوی من بودند. رفتم پشت شیشه و از کارگرانی که بعد از ظهر با آنها گپ زده بودم خواهش کردم به بهزاد تلفن کنند تا باید پدرش را راضی کند. آنها از اینکه من مدام می‌رفتم ته صف خنده‌شان گرفته بود اما آنقدر از فریدون حساب می‌بردند که جرات نمی‌کردند بلند حرف بزنند. ۱۰ دقیقه‌ای که گذشت اشاره کردند زده‌ایم گفته خودش را می‌رساند. نیم‌ساعت دیگر گذشت و من دوباره رسیدم مقابل دخل اما این بار مشتری دیگری پشت سر من نبود. آقای فریدون مهربانی تا مرادید بلند شد، ایستاد. گفت: «اینجوری که نمی‌شود باید از قبل به من تلفن می‌زدی.» حس کردم رضایت کم‌رنگی در صدایش هست. گفتم: «فقط دو سه تا سوال کوتاه. نمی‌خواهم مانع کاسبی‌تان شوم.» گفت: «مثلاً؟» گفتم: «کی و کجا به دنیا آمده‌اید و از چه سالی اینجا را دایر کرده‌اید؟» گفتم: «وووه این دیگه رفت تو تفسیر.» گفتم: «نه. قول می‌دهم همه سوال‌ها کوتاه باشد.» پارکیان نیروی انتظامی را که مقابل مغازه ایستاده بود، صدا زد. به او گفت: «بگو داداشم باید اینجا بایستد.» فهمیدم بالاخره ظرف سیب‌زمینی و کیسه نایلونی را که دو تا نوشابه کوچک داخلش بود داد دست من و گفت به سلامت! دست بردم اسکناس پنج هزار تومانی را از کیفم بیرون بیاورم، نگذاشت. گفت: به خدا اگه پول بگیرم، برو به سلامت. چندبار اصرار کردم. گفتم: محال است قبول کنم، من اصلاً سیب‌زمینی نمی‌خواهم. آمده‌ام با شما حرف

چاشنی‌های ماجپلا

می‌گویند ضدتبلیغ گاهی اوقات بهتر از تبلیغ جواب می‌دهد. یکی از مصداق‌های این موضوع ماجرای فری کثیف است. بهزاد پسر فریدون مهربانی می‌گوید: رقبای ما برای اینکه ما را خراب کنند تابلو می‌زدند و می‌نوشتند ساندویچ با کیفیت بهتر و تمیزتر و این ور و آن ور پشت سر ما حرف می‌زدند که مثلاً ساندویچی اینجا کثیف است. اما همین اسم دهان به دهان چرخید و به نفع ما عمل کرد. مغازه کناری ساندویچی فریدون متعلق به برادر اوست که فقط پیتزا و قارچ سوخاری عرضه می‌کند. در ساعاتی که در مغازه آقا فریدون تا ۲۰ نفر منتظر ایستاده بودند

فریدون. حدود ۱۵ نفری در صف بودند و چند نفری هم در پیاده‌رو مقابل مغازه ایستاده بودند. سرک کشیدم، پیرمردی لاغر با موهای سفید و صورت به عرق نشسته پشت دخل بود. پیراهن سفیدی که ارماره کم‌رنگ قهوه‌ای داشت تنش بود و کتش را از پشتی صندلی آویزان کرده بود. به نظر خوش خلق نمی‌آمد. بی‌حوصله و درگیرتر از این بود که بخواهد کاسبی‌اش را به خاطر گفت‌وگو با «شرق» رها کند. مقابلش دفتر صدبرگی بود که همه حساب کتاب‌ها را خودش در آن می‌نوشت. از ماشین حساب خبری نبود. یک بسته سیگار با یک فندک ارزان هم کنار دستش بود. روی رف ساندویچی، یک صندوق کوچک قرض‌الحسنه کنار ظرف‌ر نی و نمک جا خوش کرده بود. ته مغازه جایی که در دیدرس همه باشد این جمله را بزرگ روی حصیری نوشته بودند: «ساندویچی فریدون در هیچ جای جهان شعبه ندارد.» شلوغی مغازه اجازه هیچ ابتکار عملی نمی‌داد… چاره‌ای نبود… در صف ایستادم. ۱۵ نفر جلوتر از من همه سفارش‌هایشان را گرفتند و رفتند. من که رسیدم جلوی دخل گفتم: «سلام آقای مهربانی. لطفاً به سیب‌زمینی و دو تا نوشابه.» وقتی نام فامیلش را گفتم گوشش تیز شد همین‌طور که روی دفتر ۱۰۰ برگ مقابله‌ش با خود کار بیک آبی قیمت سفارش مرا می‌نوشت سرش را بلند کرد و نگاهی به من انداخت. گفتم در واقع من سیب‌زمینی نمی‌خواهم، از روزنامه «شرق» آمده‌ام با شما حرف بزئم. بلند شد ایستاد روی‌روی من و گفت: «خانم ما کالسسیم با هیچ جا هم حرف نمی‌زنیم.» تا خواستم حرفی بزئم مجال نداد، ظرف سیب‌زمینی و کیسه نایلونی را که دو تا نوشابه کوچک داخلش بود داد دست من و گفت به سلامت! دست بردم اسکناس پنج هزار تومانی را از کیفم بیرون بیاورم، نگذاشت. گفت: به خدا اگه پول بگیرم، برو به سلامت. چندبار اصرار کردم. گفتم: محال است قبول کنم، من اصلاً سیب‌زمینی نمی‌خواهم. آمده‌ام با شما حرف

رفت‌ه بودم ساندویچی فریدون در خیابان عشقیار؛ ساندویچی‌ای که برای خیلی از پایتخت‌نشینان آشناست و بسیاری از شهرستانی‌ها هم وقتی گذرشان به تهران می‌افتد سری به آنجا می‌زنند. ساعت ۷ غروب بود و بهزاد پسر ۳۲ ساله آقا فریدون پشت دخل نشسته بود. هنوز مشتری‌های تک و توک بودند و تا ساعت اوج کار فرصتی باقی بود. خودم را معرفی کردم و قصدم را گفتم. بهزاد گفت: «ایشون مصاحبه نمی‌کنن. فقط با ایران و همشهری حرف زدن و اون قضیه رو تکذیب کردن. با هیچ روزنامه دیگه‌ای هم حرف نمی‌زنن.» اشاره‌اش به شایعه فوت فریدون بود که در سایت‌ها و فیس بوک منتشر شده بود. نسخه‌ای از روزنامه را از کیفم درآوردم و نشانش دادم. گفتم قصد ما این است که از هر موضوع یا شخصی که در جامعه ایران پدیده می‌شود و همه به آن توجه می‌کنند، گزارش بنویسیم. گفت: «فکر نمی‌کنم قبول کند. اما من می‌گویم شما آمده بودید. اگر می‌خواهید با خودش صحبت کنید ۹/۵ شب به بعد بیاید.»

ساعت ۱۰ شب دوباره برگشتم ساندویچی



گاهی اوقات بعضی چیزها ناگهان در جامعه ایران مد می‌شود؛ می‌شود تبی فراگیر که هیچ کس را از گرمای خود در امان نگه نمی‌دارد. مصادیق در این زمینه فراوانند. در صفحه پیش رو قصد ما بر این است که به چنین موضوعات اپیدمیکی بپردازیم و سر از چرایی محبوبیت آنها در آوریم. می‌خواهیم از روانشناسان و جامعه‌شناسان کمک بگیریم و دریابیم راز این فراگیری در چیست و چرا جامعه گاهی اوقات نسبت به برخی چیزها چنین واکنش‌هایی نشان می‌دهد. برای آغاز از ساندویچی فری کثیف شروع کردیم. بی‌شک بسیاری از شما با این ساندویچی آشنا‌بید و حتی اگر در شهرستان زندگی می‌کنید اوقاتی که گذرتان به تهران افتاده سری به آن زده‌اید. در صفحه پیش رو گزارشی از این ساندویچی و اظهار نظرهای کارشناسان را می‌خوانید.

پسرش گفت: «اینو نگین لطفاً خیلی از این لفظ ناراحت میشه.» شیطنت کردم، گفتم: «چرا آخه؟ مردم از اون سر شهر می‌کوبن میان فری کثیف ساندویچ بخورن. چرا ناراحت میشه؟» گفتم: «نگین اینو تو روخدا.» گفتم: «آهان، منظورت فری کثیفه؟» گفتم: «آره. خواهش می‌کنم جلوش نگین. خیلی صعبانی میشه. حساسیت عجیبی داره به این لفظ.»

رفت‌ه بودم ساندویچی فریدون در خیابان عشقیار؛ ساندویچی‌ای که برای خیلی از پایتخت‌نشینان آشناست و بسیاری از شهرستانی‌ها هم وقتی گذرشان به تهران می‌افتد سری به آنجا می‌زنند. ساعت ۷ غروب بود و بهزاد پسر ۳۲ ساله آقا فریدون پشت دخل نشسته بود. هنوز مشتری‌های تک و توک بودند و تا ساعت اوج کار فرصتی باقی بود. خودم را معرفی کردم و قصدم را گفتم. بهزاد گفت: «ایشون مصاحبه نمی‌کنن. فقط با ایران و همشهری حرف زدن و اون قضیه رو تکذیب کردن. با هیچ روزنامه دیگه‌ای هم حرف نمی‌زنن.» اشاره‌اش به شایعه فوت فریدون بود که در سایت‌ها و فیس بوک منتشر شده بود. نسخه‌ای از روزنامه را از کیفم درآوردم و نشانش دادم. گفتم قصد ما این است که از هر موضوع یا شخصی که در جامعه ایران پدیده می‌شود و همه به آن توجه می‌کنند، گزارش بنویسیم. گفت: «فکر نمی‌کنم قبول کند. اما من می‌گویم شما آمده بودید. اگر می‌خواهید با خودش صحبت کنید ۹/۵ شب به بعد بیاید.»

ساعت ۱۰ شب دوباره برگشتم ساندویچی